



حکایتی از داستان‌های مردم کره

لولو و زردآلو

• نویسنده: زونگ این - سوب • بازنویسی: اعظم سبحانیان

• تصویرگر: مهدی صادقی

بودم؟ ولی هر که هست، باید گنده‌تر و ترسناک‌تر از من باشد که بچه را ترساند و گریه‌اش قطع شد.»

لولو که برای اولین بار در زندگی‌اش کمی ترسیده بود، تصمیم گرفت جایی پنهان بشود تا هر طور شده، زردآلو را ببیند. این بود که پاورچین پاورچین توی طویله رفت.

همان شب هم دزدی توی طویله پنهان شده بود که گاو آن زن را بدزد. همین که لولو پایش را در تاریکی به طویله گذاشت، دزد فکر کرد گاو است و روی گردن لولو پرید.

لولو وحشت زده با خودش گفت: «ای وای! این زردآلو است که به سراغم آمده و الان حسابم را می‌رسد.» این بود که از طویله بیرون دوید و با سرعت از آنجا دور شد.

لولو رفت و رفت و رفت تا این که هوا کمی روشن شد. دزد با دیدن لولو فهمید چه اشتباهی کرده و زود گردن لولو را رها کرد و پایین پرید. لولو هم که حسابی ترسیده بود و فکر می‌کرد از دست زردآلو نجات پیدا کرده، نفس راحتی کشید و پا به فرار گذاشت و حتی جرئت نکرد به پشت سرش نگاه کند.

غول گنده‌ای به نام لولو، در کوهی نزدیک یک روستا خانه داشت. غول عاشق ترساندن مردم روستا بود. بعضی شب‌ها، به روستا می‌رفت و فریاد می‌زد: «هوهااا هوهاااا»

صدای لولو به قدری بلند بود که تمام در و پنجره‌ی خانه‌ها می‌لرزید و وقتی می‌دید حتی یک نفر هم جرئت نمی‌کند از خانه‌اش بیرون بیاید، هورهور کنان شادی می‌کرد و از روستا بیرون می‌رفت. این کار برای لولو یک تفریح بزرگ شده بود.

یک شب وقتی به روستا رفت، همین که خواست دهانش را باز کند و فریاد بزند، صدای گریه‌ی بچه‌ای را شنید. لولو فریاد زد: «هوهااا هوهااااا» ولی صدای گریه قطع نشد!

لولو با تعجب گفت: «هار هار هور، چرا بچه از من نترسید؟» و دوباره با آخرین توان آن چنان فریاد زد که زمین لرزید، ولی بچه همچنان گریه می‌کرد.

در همین موقع لولو صدای یک زن را شنید که گفت: «ببین! یک زردآلو اینجاست. با این حرف، صدای گریه‌ی بچه قطع شد. لولو زیر لب گفت: «ای داد، ای بی‌داد! زردآلو دیگر کیست؟ چرا تا حالا اسمش را نشنیده





شوخی با کلمات!

• اعظم سبحانیان

- حواسش که پرت شد، افتاد و صد تکه شد!
- وقتی اعصابش خرد شد با خاک انداز جمع کرد و ریخت توی سطل آشغال.
- زبانش دراز بود، از آن به جای متر استفاده می کرد.
- دست و پایش را که گم کرد، آگهی داد به روزنامه.

هیولا

• شهر یار الوندی

تو عجیب و غریبی هیولا
توی چشمت دو تا مار داری
یک زبان سیاه دو متری
یک دماغ پر از خار داری

گاه آنجا کنار دراور
گاه بیرون و پشت درختی
لحظه ای نیستی، مطمئنم
در اتاقی کلک! زیر تختی!

مثل یک خرس خاکستری رنگ
چشم داری و دندان و ابرو
قد بلندی و پُرشم و پیلی
سرد و بی روح و بد شکل و اخمو

من فقط یک سؤال از تو دارم:
می شوی باعث وحشت، اما
پس چرا این همه ترس داری
از چراغ اتاقم هیولا؟

